

# زنان کوچک

لونیزا می آکوت | مترجم: شهین دخت رئیس زاده



۱۳۹۸

## فهرست

مقدمه مترجم	هفت
فصل اول: مسافران کوچک	۱
فصل دوم: یک کریسمس شاد	۲۳
فصل سوم: لارنس پسر	۳۳
فصل چهارم: بار مسئولیت ها	۵۵
فصل پنجم: همسایهٔ مهربان	۷۹
فصل ششم: بت به قصر زیبا دست می‌یابد	۱۰۳
فصل هفتم: مورد تحقیر قرار گرفتن ایمی	۱۱۷
فصل هشتم: جو «شیطان» را ملاقات می‌کند	۱۳۱
فصل نهم: مگ به «بازار فخر فروشی» می‌رود	۱۵۵
فصل دهم: مشغولیات خانگی	۱۸۹
فصل یازدهم: چند تجربه	۲۰۵
فصل دوازدهم: اردوی لارنس	۲۲۹

- ۲۶۷ ..... فصل سیزدهم: قصرهای خیالی
- ۲۸۷ ..... فصل چهاردهم: اسرار
- ۳۰۷ ..... فصل پانزدهم: یک تلگرام
- ۳۲۵ ..... فصل شانزدهم: نامه‌ها
- ۳۴۱ ..... فصل هفدهم: باوفای کوچک
- ۳۵۵ ..... فصل هیجدهم: روزهای سیاه
- ۳۷۱ ..... فصل نوزدهم: وصیت‌نامه ایمی
- ۳۸۹ ..... فصل بیستم: محرمانه
- ۴۰۳ ..... فصل بیست و یکم: لاری شیطنت می‌کند و جو آشتی می‌دهد
- ۴۲۷ ..... فصل بیست و دوم: چمنزارهای باصفا
- ۴۴۱ ..... فصل بیست و سوم: عمه مارچ جواب سؤال را به دست می‌دهد

## فصل اول

### مسافران کوچک

جو در حالی که روی قالیچهٔ کهنه‌ای دراز می‌کشید، غرولندکنان گفت: «کریسمسی که بدون هدیه باشد، کریسمس نیست».

مگ در حالی که نگاهی به لباس‌های کهنه‌اش می‌انداخت، در جواب آهی کشید و گفت: «آره، فقیر بودن چیز خوبی نیست!»  
ایمی کوچک نیز با آهی حاکی از دل‌شکستگی افزود: «این اصلاً عادلانه نیست که بعضی از دخترها آن همه چیزهای قشنگ داشته باشند و بعضی‌ها هیچ».

ولی بت از همان گوشهٔ همیشگی‌اش که عادت داشت بنشیند، با حالتی قانع پاسخ داد: «عوضش ما پدر و مادر و همدیگر را داریم».  
چهار صورت کوچک و جوان به شنیدن این کلمات خوشحال‌کننده، در پرتو آتشی که زبانه می‌کشید برقی انداخته، ولی دوباره سایهٔ اندوه روی صورت‌ها سایه افکند، چون جو با لحن غمگینی گفت: «ولی ما که اکنون پدر نداریم و شاید هم برای مدتی طولانی نداشته باشیم». البته جو حرفش را خورد و نگفت که «شاید هم برای همیشه»، ولی بقیه با

سکوت خود این جمله را اضافه کردند و فکرشان به سوی پدری که دور از آن‌ها در جبههٔ جنگ مشغول بود پر کشید. برای چند دقیقه هیچ کدام صحبت نکردند تا این که مگ گفت: «می‌دانید علت این که مادر پیشنهاد کرد که امسال کریسمس بدون هدیه برگزار گردد، این بود که امسال، زمستان سختی در پیش خواهد بود و او فکر می‌کند، وقتی که مردان ما در جنگ هستند و آن قدر زحمت می‌کشند، ما نمی‌بایستی پولمان را محض تفریح خرج کنیم. البته ما پول زیادی نداریم، ولی همین پول کم را هم اگر به مصرف خوبی برسانیم، این موضوع او را خوشحال خواهد کرد. اما من یکی که می‌ترسم نتوانم خود را نگه دارم». بعد مگ سرش را تکان داد و با افسوس به یاد تمام چیزهای قشنگی که دلش می‌خواست داشته باشد افتاد.

جو گفت: «ولی من فکر نمی‌کنم که پس‌انداز این پول‌های جزئی که ما داریم، اثری داشته باشد. ما هر کدام یک دلار بیشتر نداریم، و این کمک زیادی به ارتش نخواهد کرد. مثلاً من، خودم موافق نیستم که از طرف تو یا مادر هدیه‌ای دریافت کنم، ولی دلم می‌خواهد که خودم برای خودم آنداین و سیترم<sup>۱</sup> را بخرم. مدت‌هاست که این آرزو را دارم». همه می‌دانستند که او به قول معروف کرم کتاب است. بت آهی کشید و گفت: «من نقشه کشیده‌ام که پولم را برای یک اسباب موسیقی تازه خرج کنم»، ولی بت آن قدر این حرف را آهسته زمزمه کرد که جز انبر بخاری و سه پایهٔ کتری کسی صدایش را نشنید.

ایمی با لحن مصمم گفت: «من خیال دارم یکی از آن جعبه مدادهای نقاشی فابر<sup>۱</sup> را بخرم».

جو در حالی که داشت پاشنه‌های کفشش را با ژست یک جنتمن ورنانداز می‌کرد، با صدایی بلند گفت: «مادر درباره پول‌های ما چیزی نگفته است و دلش نمی‌خواهد که ما خود را از همه چیز محروم کنیم، بنابراین هرکس هر چی دلش می‌خواهد باید بخرد. من یکی که برای به دست آوردن آن خیلی کار کرده‌ام و استحقاق آن را دارم».

مگ دوباره، با لحن شکوه‌آمیز شروع کرد: «من هم همین‌طور. تمام روز درس دادن به آن بچه‌های خسته‌کننده، به جای این‌که در خانه باشم و تفریح کنم».

جو پاسخ داد: «ولی کار تو اصلاً سختی کار مرا ندارد. اگر ساعت‌ها تو را توی یک اتاق با یک پیروزن بهانه‌گیر عصبانی زندانی کنند، آن وقت چی می‌گویی. پیروزن بدجنسی که کفرت را در می‌آورد و هیچ وقت از هیچ چیز راضی نیست، به طوری که بعضی وقت‌ها آدم دلش می‌خواهد از پنجره فرار کند یا این‌که بزند زیر گریه».

– درسته، این جور کار کاملاً خلق آدم را تنگ می‌کند، ولی من فکر می‌کنم ظرفشویی و ترو تمیز کردن چیزهای کثیف، بدترین کارهای دنیاست. این کار واقعاً مرا عصبانی می‌کند، چون آن قدر دست‌هایم را زمخت و خشک می‌کند که نمی‌توانم درست و حسابی تمرین کنم»، بعد بت‌نگاهی به دست‌های کارکرده و زبرش انداخته و آهی کشید که همه آن را شنیدند.